

**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14020918**

مقرر: مسعود عطارمنش

**موضوع:** المقدمة/الوضع /اقسام الوضع

# اقسام حروف از حیث نحوۀ ارتباط

بحث ما از معنای حروف، به بحث از معانی هَیَئات کشیده شد.

حروف، سه دسته هستند:

1.حروفی بی­ارتباط: حروفی همچون «هاء» تنبیه یا «هاء» سَکت، از حروفی هستند که با هیچ مفهومی مرتبط نیستند. البته برخی گفته­اند «هاء» سَکت، معنا ندارد و صرفاً برای زیبایی کلام به کار می­رود؛ لذا اگر مقسم را حروف معنادار قرار دهیم، «هاء» سکت از دائرۀ بحث خارج می­گردد.

2.حروف مرتبط با یک مفهوم: حروفی همچون «ال» در «الإنسان» یا تنوین در «انسانٌ»، از حروفی هستند که با یک مفهوم اسمی مرتبط هستند.

3.حروف مرتبط با دو یا چند مفهوم: دستۀ سوم از حروف که اکثریت حروف را تشکیل می­دهند حروفی هستند که با دو یا چند مفهوم مرتبط هستند. همین دسته از حروف سبب شدند بحث از معانی حروف، به بحث از نِسَب کشیده شود چون معنای نِسَب در ارتباط با دو یا چند مفهوم اسمی می­باشد.

## تحلیل حقیقت هیأت تامه و ناقصه

به تناسب دستۀ سوم از حروف، معنای هَیَئات تامه و ناقصه را دنبال کردیم و گفتیم:

هیأت ناقصه، یک عملیات ذهنی را هدایت می­کند که عبارت است از: عملیات متحدسازی مفاهیم.

مقصود از متحدسازی مفاهیم این نیست که مفاهیمِ متحّدسازی شده، در نهایت یک مفهوم بسیط را تشکیل داده و دیگر خودشان ملحوظ نیستند؛ یعنی چنین نیستند که همچون آب و شکری که با یکدیگر مخلوط شده و مجموعاً یک آب شیرین را ایجاد می­کنند، خود اجزاء دیگر ملاحظه نشوند.

مقصود از متحدسازیِ مفاهیم آن است که این مفاهیم در عین اینکه ملحوظ هستند، اما به عنوان جزئی از یک مجموعه محسوب می­شوند نه به عنوان یک مفهوم مستقلّ. مفاهیمی که ذاتاً جنبۀ استقلالی دارند، به وسیلۀ هیأت ناقصه از حالت استقلال خارج شده، و مجموعشان به یک مفهوم یکپارچه و مرکّب تبدیل می­شوند. این محصّل مطلب در هیأت ناقصه بود.

اما هَیَئات و ترکیبات تامه، که طبق فرض، آن­ها نیز در ارتباط با دو یا چند مفهوم هستند، باعث یکپارچه شدن دو مفهوم نمی­شوند بلکه حکم به اتحاد این مفاهیم می­کنند.

### تفاوت هَیَئات تامه و ناقصه

باید دانست بین هیأت ناقصه و هیأت تامه، تفاوت­های وجود دارد. یکی از تفاوت­هایی که بین هیأت تامه و ناقصه وجود دارد عبارت از آن است که هیأت تامه، در هویّت مفاهیم اسمی، تغییر ایجاد نمی­کند. این در حالی است که هیأت ناقصه، احیاناً منشأ تغییر طرفین شده و طرفین خود را به رنگ­های خاصی مُلَوَّن می­سازد.

# وجدانی بودن تفاوت بین معنای اسمی و معنای حرفی

ما بالوجدان درک می­کنیم بین مفهوم اسمی و مفهوم حرفی تفاوت است. به نظر می­رسد همین درک وجدانی در کلمات اندیشمندان نیز وجود دارد ولی این مطلب وجدانی در کلمات ایشان به گونه­های مختلفی تبیین شده است که شاید هر کدام، قسمتی از حقیقت را نمایان ساخته است ولو با الفاظی که شاید در برخی موارد نامناسب بوده­اند.

## ایجادی بودن معانی حروف

محقق نائینی[[1]](#footnote-1) در تبیین معنای حرفی، فرمودند معانی حروف، ایجادی هستند (در مقابل اخطاری). البته ایشان این نکته را نیز افزوده است که حروف جنبۀ رابط بین مفاهیم دارند. یعنی همانطور که در عالم خارج، با استفاده از وجودات رابط می­توان بین اشیای خارجی ربط برقرار کرد، در عالم ذهن نیز با استفاده از حروف می­توان بین مفاهیم ذهنی، ربط برقرار کرد؛ پس کارکرد حروف، ایجاد ربط بین مفاهیم ذهنی است. محقق نائینی تعبیر می­کند به دلیل اینکه حروف، جنبۀ رابط بین مفاهیم دارند، در نتیجه ایجادی هستند.

ما بر این باوریم که تعبیر ایجادی بودن معانی حروف در کلام محقق نائینی، تنها بخشی از واقعیت را نمایان می­کند و آن واقعیت عبارت از آن است که حروف به ازای یک عملیات ذهنی وضع شده­اند و کارکردشان ایجاد مشابه این عملیات ذهنی در ذهن مخاطب است. یعنی در ذهن مخاطب یک سری مفاهیم شکل می­گیرند که از عالم خارج حکایت دارند و این ربطی که قرار است بین این مفاهیم برقرار شود، به وسیلۀ حروف برقرار می­شود.

به عبارت دیگر با عبور از الفاظ حروف و تمرکز بر عالَم مفاهیم حروف، با یک سری موجودات روبرو هستیم که وظیفۀ ایجاد ارتباط بین سائر مفاهیم را بر عهده دارند. تعبیر محقق نائینی مبنی بر اینکه حروف ایجادی هستند نه اخطاری، به همین معنا است؛ یعنی معانی حروف، مفاهیمی هستند که در ذهن ایجاد می­شوند.

### تفاوت معانی ایجادی و معانی اخطاری

در تفاوت بین معانی ایجادی و اخطاری می­توان گفت، در معانی ایجادی، بین رابطیّتی که در ذهن متکلم است و رابطیّتی که در ذهن مخاطب است، جامع حقیقی وجود ندارد؛ اما در معانی اخطاری، بین یک نوع جامعیّت وجود دارد.

به عبارت دیگر معانی اخطاری، مفاهیمی هستند که می­توانند در وعاءهای مختلف، وجود­های عدیده­ای به خود بگیرند. مفاهیم اخطاری، به گونه­ای هستند که در عالم خارج، یک وجود دارند؛ در عالم ذهن متکلم نیز یک وجود دارند؛ در عالم ذهن مخاطب نیز وجود دیگری دارند؛ بین این وجودات عدیده، یک ماهیّت مشترک وجود دارد.

هم­اینک در مقام تحلیل حقیقت وجود ذهنی نیستیم ولی به هر حال این مقدار که آن شیء خارجی، در ذهن متکلم و مخاطب، وجود ذهنی پیدا می­کند کاملاً درست است.

مفاهیم رابط یک عملیّاتی در ذهن ایجاد می­کنند که به تعبیر فلاسفه از سنخ وجود است و وجودی که در ذهن متکلم است با وجودی که در ذهن مخاطب است، دو وجود مختلف است؛ به عبارت دیگر این دو وجود تنها شبیه یکدیگر هستند و جامع ماهوی ندارند.

این مطالب، اموری هستند که ما وجداناً درک می­کنیم و فعلاً در صدد تحلیلش نیستیم. در کلمات مرحوم شهید صدر[[2]](#footnote-2) نیز به این نکته اشاره شده است که بین وجود رابطی که در ذهن متکلم و مخاطب است تفاوت است و ایجاد معنای حرفی در ذهن مخاطب، به معنای انتقال یک ماهیت از ذهن متکلم به ذهن مخاطب و اعطای وجودی جدید به آن ماهیت نیست، بلکه به معنای انتقال مثل است.

این امور، بالوجدان برای ما قابل درک هستند و هم­اکنون در مقام تحلیل آن نیستیم.

بنابراین تعبیر محقق نائینی مبنی بر ایجادی بودن معانی حروف، با توضیحاتی که گذشت صحیح است.

## تضییقی بودن معانی حروف

محقق خوئی[[3]](#footnote-3) در تبیین معنای حروف، فرمودند حروف برای تضییق و تحصیص وضع شده­اند.

تضییقی دانستن معانی حروف، بر تمام حروف قابل تطبیق نیست، که در ادامه آن را مورد بررسی قرار خواهیم داد؛ اما هم­اکنون با صرف نظر از این مطلب، در صدد بیان این نکته هستیم که حروف در جایی که به منظور ایجاد ربط بین دو مفهوم هستند، کارکرد اولیه­شان ایجاد ربط است نه تضییق و تحصیص. تحصیص کارکرد فرعی حروف است و وظیفۀ اصلی حروف آن است که مفهوم «زید» و «القائم» را با یکدیگر ترکیب نموده و یک مفهوم واحد مرکّب به عنوان «زیدٌ القائم» سامان دهند؛ یا مفهوم «کتاب» و «زید» را به مفهوم «کتاب زید» تبدیل کنند. پس تحصیص، وظیفۀ اصلی حروف نیست بلکه در ضمن واحدسازی مفاهیم، احیاناً تضییق و تحصیص نیز، رخ می­دهد که آن نیز در تمامی حروف رخ نمی­دهد.

در ترکیبِ ناقص، مفاهیمی که اجزای مفهوم مرکّب تلقی­ می­شوند، احیاناً دچار تغییر می­شوند. این تغییر توسط محقق خوئی، تضییق و تحصیص دانسته شده است.

مقصود از تضییق چیست؟ اگر مقصود این باشد که، یک مفهوم عامّی که دلالت بالفعل بر تمام افرادش دارد به یک مفهوم مضیّق تبدیل می­شود، صحیح نیست؛ چون شاید هیچ موردی یافت نشود که چنین تحصیصی در آن رخ داده باشد. مثلاً «انسان» وضع نشده است برای مفهومی که دلالت بالفعل بر تک­تک مصادیق انسان داشته باشد. انسان به گونه­ای وضع شده است که هم بتواند در ضمن یک مفهوم ترکیبی به کار برود و هم به شکل مستقل به کار برود؛ پس مفهوم «انسان» تنها در صورتی که مستقل به کار برود و در کنار مفهوم دیگری نباشد، دلالت بالفعل بر تمام افرادش خواهد داشت هر چند ممکن است دلالت آن بر افراد به نحو صرف الوجودی باشد نه مطلق الوجودی که این یک زاویۀ دیگر از بحث بوده و فعلاً به آن کاری نداریم.

به عبارت دیگر واژۀ «انسان» به ازای مفهومی وضع شده است که همچون مادّۀ خام، قابلیت دارد در قالب­های مفهومی متفاوتی ریخته شود و در هر قالب شکل خاصی داشته باشد.

اگر مقصود محقق خوئی این باشد که واژۀ «انسان» به ازای مفهومی وضع شده است که بالفعل بر تمام افراد انسان دلالت می­کند، و در اثر ارتباط با مفهوم دیگر همچون «عالم» یا «عادل»، این دلالت بالفعل، به یک دلالت مضیّق تبدیل می­شود، فرمایش ایشان صحیح نخواهد بود. بله در اثر این ارتباط، یک نوع تعیّن مفهومی برای «انسان» حاصل می­شود چون واژگانی همچون واژۀ «انسان» برای مفاهیم متعیّن وضع نشده­اند؛ برخی واژگان برای مفاهیم نامتعیّن وضع شده­اند یعنی از این جهت که به صورت یک مفهوم بسیط به کار بروند یا جزئی از یک مفهوم مرکّب قرار گیرند، لا بشرط هستند بنابراین از همان ابتداء عمومیّتی وجود ندارد تا تضییق شود. البته یک نوع صلاحیّت عام شدن، در این مفاهیم وجود دارد که این صلاحیت به طور معمول در هنگام اضافه یا توصیف، از بین می­رود.

### نقض­های آقای شهیدی به تضییقی بودن معنای حروف

افزودن این نکته مفید است که محقق خوئی حروف و تمامی هَیَئات ناقصه را به معنای تحصیص دانسته­اند. آقای شهیدی[[4]](#footnote-4) در اشکال به محقق خوئی به نقض­هایی اشاره نموده و فرموده­اند تمام حروف چنین نیستند؛ ایشان اوصاف توضیحی را به عنوان نقض مطرح نموده و مثال «الانسان الاعمّ من العالم و الجاهل» را نیز به عنوان نقض مطرح می­کنند. ایشان می­فرماید این مثال نه تنها متضمّن تحصیص نیست بلکه به یک معنا دالّ بر تعمیم است.

به نظر می­رسد اگر مقصود از تحصیص، منتفی شدن صدق بر کثیرین باشد، مجال نقض برای آقای شهیدی فراهم می­شود چون در اوصاف توضیحی، منطبق­علیه خارجی موصوف و منطبق­علیه خارجی وصف به یک مقدار بوده و چنین نیست که تضییقی در دائرۀ صدق رخ دهد.

اما با صرف نظر از این اشکال که گفتیم عمومیت بالفعل در این مفاهیم وجود ندارد، ما می­توانیم کلام محقق خوئی را به گونه­ای تفسیر کنیم که نقض اوصاف توضیحی به آن وارد نشود.

در تعریف اصطلاح کلّی، گفته­اند »ما یصلح للصدق علی کثیرین»؛ پس کلّی بودن یک مفهوم، به معنای آن نیست که دلالت بالفعل بر کثیرین داشته باشد بلکه به معنای آن است که صلاحیت انطباق بر کثیرین را داشته باشد هر چند مصداق بالفعل آن یکی باشد. بر همین اساس مفهوم «خورشید» یک مفهوم کلّی دانسته شده است چون «خورشید» به لحاظ مفهومی قابلیّت دارد مصادیق متعدّدی داشته باشد لذا صلاحیت انطباق بر کثیرین را دارا است هر چند بالفعل تنها یک مصداق خارجی دارد.

با عنایت به نکتۀ ذکر شده، اوصاف توضیحی نیز، صلاحیت ذاتی انطباق بر کثیرین را از موصوف سلب می­کنند و به این معنا، موجب تضییق آن­ می­شوند. موصوف ذاتاً صلاحیت تعمیم را دارا است اما پس از لحوق وصف، این صلاحیت را از دست می­دهد.

به طور مثال در «الله الرحمن الرحیم» خارجاً خداوندی که رحمان و رحیم نباشد، نداریم، اما در عالم مفهوم می­توان خداوندی را تصوّر کرد که رحمان و رحیم نیست و به همین جهت گفته می­شود ﴿أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبيد﴾[[5]](#footnote-5) چون نفی ظالم بودن از خداوند، فرع تصوّر ظالم بودن او است. پس اگر مراد از تضییق، عمومیّتی باشد که در مفهوم، به لحاظ صلاحیت انطباق بر خارج دارد، درست است هر چند بالفعل یک مصداق خارجی داشته باشد. حتی اوصاف توضیحی نیز مانع چنین عمومیّتی می­باشند و به همین جهت می­توان آن­ها را منشأ تضییق دانست. «الله» در عالم مفهومیّت صلاحیت دارد «الرحمن الرحیم» باشد و صلاحیت دارد «الرحمن الرحیم» نباشد ولی وقتی گفتید «الله الرحمن الرحیم» صلاحیت رحمان و رحیم نبودن را از او سلب نموده و نوعی تضییق در عالم مفهومیت ایجاد کرده­اید.

اما مثال دوم آقای شهیدی یعنی «الانسان الاعمّ من العالم و الجاهل» به این شکل نیست. این مثال، یک مثال مصنوعی و خارج از زبان طبیعی است هر چند اشکالی ندارد در مورد این تعبیرات که از زبان طبیعی خارج هستند نیز سخن بگوییم.

در این موارد نیز در اثر توصیف، یک تعیّن مفهومی رخ می­دهد. یعنی «انسان» ذاتاً در هیچ قالب مفهومی خاصی قرار ندارد و از این جهت نامتعیّن است؛ وقتی مفهوم نامتعیّن «انسان» را به «الاعم من العالم و الجاهل» توصیف می­کنیم در حقیقت این مفهوم نامتعیّن را متعیّن نموده­ایم که البته بر خلاف ساختار متعارف اوصاف است که آن نیز عمدتاً با عالم مفهوم سر و کار دارد یعنی مفهوم نامتعیّن را از حالت مادّۀ خام، بیرون آورده و در یک فالب خاص قرار می­دهد. پس معنای تضییقی که توسط محقق خوئی ادعا شده در سائر اوصاف توضیحی وجود دارد اما در وصف­هایی که از قبیل «الاعمّ من العالم و الجاهل» هستند، وجود ندارد.

در هر صورت آنچه هم­اکنون قصد داریم بر آن تکیه کنیم عبارت از آن است که تحصیص، کارکرد اصلی حروف و هیئات ناقصه نیست. کارکرد اصلی هیئات ناقصه، واحدسازی مفاهیم است هر چند در کنار واحدسازی، احیاناً یک نوع رنگ­بخشی به مفاهیم نیز وجود دارد که یک نوع این رنگ­بخشی، تضییقی است که توسط محقق خوئی مطرح شده است و نوع دیگرش، رنگ­بخشی­ای است که در حروف وجود دارد؛ مثلاً در تعبیر «الجالس علی المنبر»، حرف «علی» بین «الجالس» و «المنبر» یک نوع وحدت ایجاد می­کند که از نوع ربط استعلائی است. همچنین در تعبیر «السائر الی الکوفة»، حرف «الی» بین «السائر» و «الکوفة»، ربط انتهائی ایجاد می­کند. یا در تعبیر «السائر من البصرة»، حرف «مِن» بین «السائر» و «البصرة»، ربط ابتدائی ایجاد می­کند.

به عبارت دیگر در کنار واحدسازی مفاهیم، گاهی در مفهوم اول یا دوم تغییراتی رخ می­دهد. تضییق به معنای تغییر در مفهوم اول است و ربط­هایی از قبیل استعلاء و ابتداء و انتهاء هستند، عمدتاً منشأ تغییر در مفهوم دوم هستند.

# اقسام حروف از حیث ارتباط با هیأت تامه و ناقصه

همانطور که گفتیم کارکرد حروف، گاهی شبیه نسبت ناقصه و گاهی شبیه نسبت تامه است.

همانطور که در «کتاب زید»، نسبت ناقصه­ای بین «کتاب» و «زید» ربط ایجاد کرده است، برخی حروف همچون «مِن»، «الی» و مانند آن نیز، بین دو مفهوم ربط ناقص ایجاد می­کنند و مفاهیمی همچون «السیر من الکوفة» یا «السیر الی البصرة» را سامان می­دهند.

گفتنی است که حروف، متعلّق به فعل هستند نه جمله. یعنی در «سِرت من البصرة» یک فعل وجود دارد که از یک جهت، واجد جنبۀ مصدری بوده و دربردارندۀ معنای اسمی می­باشد. اما یک جنبۀ دیگری نیز در آن وجود دارد که دربردارندۀ هیأت تامه است که سبب می­شود «یصحّ السکوت علیها» باشد؛ حروفی همچون «مِن» و «الی» در واقع، متعلّق به نسبت تامه نیستند.

البته حروفی داریم که متعلّق به نسبت تامه باشند؛ مقصود ما از حروفی که متعلق به نسبت تامه نیستند، حروف جارّه است.

در مقابل حروف جارّه، حروفی همچون «لام» طلب، قرار دارند که متعلق به نسبت تامه هستند. یعنی هیأتی که دالّ بر نسبت تامۀ خبریه است را به هیأتی که دالّ بر نسبت تامۀ طلبیه است تبدیل می­کنند.

برخی از حروف همان معنای هیأت ناقصه را ایجاد می­کنند و یا جزئی از آن هیأت ناقصه هستند. مثلاً هیأت اضافه یا هیأت وصف که به عنوان حرف مطرح هستند، دالّ بر ربط ناقص هستند. البته تعبیر ناقص و تام تعبیر خوبی نیست؛ مقصود ما از ربط ناقص، ربط اتحادساز است. ربطی که در هیأت تامه و ناقصه وجود دارد، با یکدیگر اختلاف سنخ داشته و از دو گونۀ کاملاً متفاوت هستند که تنها در جنس اعلی، مشترک­اند اما نوعشان متفاوت است.

اما برخی حروف، همچون «لام» طلب، یا «هل» استفهام، مرتبط با هیأت تامه هستند که هیأت تامۀ خبریه را به هیأت تامۀ طلبیه و استفهامیه تبدیل می­کنند.

در جلسۀ آینده توضیح خواهیم داد که مقصود از تبدیل هیأت تامۀ خبریه به هیأت تامۀ انشائیۀ طلبیه یا استفهامیه چیست.

## تفسیر جملات شرطیه و دخالت «إن» شرطیه در شکل­گیری نسبت تامه

«إن» شرطیه نیز این همین قبیل است یعنی به نحوی از انحاء، با نسبت تامه ارتباط دارد. در مورد مفاد جملات شرطیه، دو تفسیر وجود دارد.

1. تفسیر اول توسط معمول نحوی­ها مطرح شده است؛ طبق تفسیر اول، نسبت تامۀ موجود در جملات شرطیه، در جزاء دانسته شده است.

2. تفسیر دوم توسط مناطقه مطرح شده است؛ طبق تفسیر دوم نسبت تامه، بین شرط و جزاء دانسته شده است.

صحت و سقم این دو تفسیر، بحث مفصلی می­طلبد که می­بایست در واجب مشروط مورد بحث قرار گیرد \_و در کتاب واجب مشروط آقای لاریجانی نیز حدود 100 صفحه به این بحث اختصاص داده شده است\_. هم­اکنون در صدد تعیین تفسیر صحیح از جملات شرطیه نیستیم؛ هر کدام از این دو تفسیر را در نظر بگیریم به هر حال «إن» شرطیه در مرحلۀ شکل­گیری نسبت تامه، دخالت دارد خواه مصبّ نسبت تامه، را جزاء بدانیم و خواه ملازمۀ بین شرط و جزاء.

در جلسۀ آینده به توضیح این مطلب خواهیم پرداخت.

# آلی بودن معنای حروف

در این بین لازم است نکته­ای تبیین شود که از یک سو، در کل معانی حروف و از سوی دیگر در معنای «إن» شرطیه، آلی بودن به چه معنا است؟

ما گفتیم حقیقت معنای حروف آن است که یک عملیات ربط ناقص یا تام را به تنهایی و یا در کنار سائر اجزای هیأت، بر عهده دارند یعنی یا تمام العلة برای ربط تام یا ناقص هستند و یا جزء العلة برای ربط تام یا ناقص هستند.

حال باید دید آلی بودن حروف به چه معناست؟ آلی بودن معنا یعنی «فی الغیر» بودن آن. اجمال مطلب آن است که لازم نیست حروف همیشه معنایی در غیر داشته باشند؛ به عبارت دیگر الزاماً در حروف معنای اسمی وجود ندارد. اساساً معنای «فی الغیر»ی که برای حروف تصویر شده، کارکرد اصلی حروف نیست و ممکن است در برخی موارد باشد و در برخی دیگر نباشد.

پس مقوّم معنای حرفی، آلی بودن آن نیست بلکۀ جنبۀ مستقل نداشتن آن است. به عبارت دیگر مقوّم معنای حرفی، جنبۀ سلبی آن یعنی عدم استقلال است (نه جنبۀ ایجابی یعنی «فی الغیر» بودن)؛ آن جنبه­ای که در تمام حروف مشترک است، جنبۀ عدمی است یعنی «الحرف ما لا یکون له معنیً فی نفسه». اما آن جنبه­ای از حروف \_به معنای عام حروف که هیأت تامه و هیأت ناقصه را نیز در بر می­گیرد\_ که هویّت حروف به آن گره خورده است، معنا داشتن نیست؛ مقصود از معنا داشتن، معنای اسمی است یعنی لازم نیست حروف را مندکّ در یک معنای اسمی بدانیم.

حروف، جنبۀ ایجاد ربط در ذهن را دارند که یک عملیات ذهنی است. این مطلبی است که در جلسۀ آینده قصد توضیح آن را داریم.

1. أجود التقريرات، ج‏1، ص: 18 [↑](#footnote-ref-1)
2. بحوث في علم الأصول، ج‏1، ص: 239 [↑](#footnote-ref-2)
3. مصباح الأصول ( مباحث الفاظ - مكتبة الداوري )، ج‏1، ص: 74 [↑](#footnote-ref-3)
4. کتاب مباحث الألفاظ ج۱، وضع الحروف للتضییق، ص ۱۹۳ [↑](#footnote-ref-4)
5. آل‏عمران : 182 [↑](#footnote-ref-5)